






## Sakima's song

-  Ursula Nafula
-  Peris Wachuka
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  3
-  فارسی  / English

سکیمه والدین و خواهر کوچک چهر سله اش زندگی می کرد. آنها روی  
زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها  
انتهی ردیفی از درخت ه بود.

...

Sakima lived with his parents and his four year old  
sister. They lived on a rich man's land. Their grass-  
thatched hut was at the end of a row of trees.

وقتی سکیه سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. سکیه  
پسر با استعدادی بود.

...

When Sakima was three years old, he fell sick and  
lost his sight. Sakima was a talented boy.

بذکیره گرهی زیدی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثل، او می توانست در اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم در آنها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.

والدین ساکیما در خانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آنها صبح زود خانه را ترک می کردند و دیروقت برمی گشتند. ساکیما و خواهر کوچکش تنها می ماندند.

...

The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

ساکیمه به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی هدرش از او پرسید، “ساکیمه  
تو این ترانه ه را از کجایی گرفتی؟”

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother  
asked him, “Where do you learn these songs from,  
Sakima?”

بذکيه گفتم، “آنها خودشان في البدهه مي آيند. من آنها را در سرم مي شنوم  
وبعد مي خوانم.”

...

Sakima answered, “They just come, mother. I hear them in my head and then I sing.”

بذکيه علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصه،  
هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد  
علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او بی نوای آرامش  
بخش آواز سر تگن می داد.

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.



خواهرش مرتب تکرار می کرد، “سکیمه می توانی دوباره و دوباره برایم  
آواز بخوانی؟” سکیمه قبول می کرد و دوباره و دوباره آوازها را می خواند.

...

“Can you sing it again and again, Sakima,” his sister  
would beg him. Sakima would accept and sing it  
over and over again.

یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه برگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. سکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.

سكيمه پرسید، “چه اتفاقی افتاده، پدر، مادر؟” سكيمه متوجه شد كه پسر  
مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی  
می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked.  
Sakima learned that the rich man’s son was missing.  
The man was very sad and lonely.

سكويه به پدر و هدرش گفت، "من مي توانم براي او آواز بخوانم. او ممكن است دوباره بيد شود." ولي پدر و هدرش ب او مخالفت كردند. "او خيلي ثروتمند است. تو يك پسر بيبه هستي. تو فكر مي كني آواز خواندن تو به او كمكي مي كند؟"

...

"I can sing for him. He might be happy again," Sakima told his parents. But his parents dismissed him. "He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?"

او، سادکيه تسليم نشد. خواهر کوچکش هم او را هٲيت کرد. او گفت،  
“وقتي که من گرسنه هستم ترانه هي سادکيه من را آرام مي کند. آنه مرد  
ثروتمند را هم آرام مي کنند.”

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”

روز بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد  
ثروتمند هدایت کند.

...

The following day, Sakima asked his little sister to  
lead him to the rich man's house.

او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نهین شد.

...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

گرکن گری را که داشتند انجم می دادند متوقف کردند. آنها به صدای  
زیبی سکیه گوش دادند ولی مردی گفت، “هیچکس نتوانسته ارباب را  
تسلی دهد. آیا این پسر آبی تصور می کند که می تواند ارباب را تسلی  
دهد؟”

...

The workers stopped what they were doing. They  
listened to Sakima’s beautiful song. But one man  
said, “Nobody has been able to console the boss.  
Does this blind boy think he will console him?”



سکیمه آواز خواندنش را تهم کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند به سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفاً دوباره آواز بخوان.”

...

Sakima finished singing his song and turned to leave. But the rich man rushed out and said, “Please sing again.”

درهزن لحظه، دو مرد درخلیکه یک نفر را روی تخت روان می آوردند  
آمدند. آن پسر مرد ثروتمند را درخلیکه کتک خورده بود و کله چده  
افنده بود پیدا کرده بودند.

...

At that very moment, two men came carrying  
someone on a stretcher. They had found the rich  
man's son beaten up and left on the side of the  
road.

مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیر خوشحال بود. او به سکیه به خاطر تسلی دادنش پداهش داد. او پسرش و سکیه را به بیهوشن برد پس سکیه دوباره توانست بیهی اش را به دست آورد.

...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.




# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

آواز ساکیما

## Sakima's song

 Ursula Nafula

 Peris Wachuka

 Marzieh Mohammadian Haghghi (fa)

